KAYNAK: Külliyât-i Sa’dî, nşr. M. Ali Furûgî, İntişârât-i Kitâb-i Âbân, Çâp-i Heştom, 1388 ş., s. 280, 283

**بوستان، باب هشتم**

**در شکر بر عافیت**

جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش بآذر بتافت

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد

نه گریان و درمانده بودی و خرد که شبها ز دست تو خوابم نبرد؟

نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود؟

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای که امروز سالار و سرپنجه‌ای

بحالی شوی باز در قعر گور که نتوانی از خویشتن دفع مور

دگر دیده چون بر فروزد چراغ چو کرم لحد خورد پیه دماغ؟

چو پوشیده چشمی ببینی که راه نداند همی وقت رفتن ز چاه

تو گر شکر کردی که با دیده‌ای وگر نه تو هم چشم پوشیده‌ای

معلم نیاموختت فهم و رای سرشت این صفت در نهادت خدای

گرت منع کردی دل حق نیوش حقت عین باطل نبودی بگوش

 ֎ ֎

یکی را عسس دست بر بسته بود همه شب پریشان و دلخسته بود

بگوش آمدش در شب تیره رنگ که شخصی همی نالد از دست تنگ

شنید این سخن دزد مسکین و گفت ز بیچارگی چند نالی بخفت

برو شکر یزدان کن ای تنگدست که دستت عسس تنگ برهم نبست

مکن ناله از بینوایی بسی چو بینی ز خود بینواتر کسی